





مرکز تدوین آثار رهبر شهید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



غرور سبز سپیدار

در سوگ رهبر شهید



شناسنامه کتاب

عنوان کتاب: غرور سبز سپیدار؛
آفرینشگر: جمعی از شاعران در سوگ رهبر شهید، پروفسور برهان الدین ربانی؛
گردآورنده: مرکز تدوین آثار رهبر شهید؛
حروفنگاری: مرکز تدوین آثار رهبر شهید؛
ویرایش: مرکز تدوین آثار رهبر شهید؛
ناشر: مرکز تدوین آثار رهبر شهید؛
طراح جلد: عصمت الله احراری؛
برگ آرا: خیر الله خیرخواه؛
سال چاپ: ۱۴۰۰ خورشیدی؛
نوبت چاپ: نخست؛
محل چاپ: کابل؛ افغانستان؛
موضوع: ادبیات - مرثیه؛
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد؛
شمار برگه‌ها: ۲۱۸؛
قطع: رقعی؛
بها: ۱۵۰ افغانی؛
چاپ‌خانه: بهیر؛



نشانی ما: صفحه رسمی آثار رهبر شهید؛

نشانی برقی: sh.rabbani1390@gmail.com؛

حق چاپ تنها برای مرکز تدوین محفوظ است.

فهرست

۱۱	پیشگفتار.....
۱۳	از دیار خون و تکبیر و جهاد / برهان الدین ربّانی.....
۱۷	حضور معنوی اوستاد ربّانی / حیدری وجودی.....
۲۱	سوگنامه / افسر رهبین.....
۲۵	سرو سرور وطن / عبدالاحد تارشى.....
۲۹	استاد ما، آموزگار ما / عبدالواصل لطیفی.....
۳۱	طیران به سوى ابدیت / جلال فرهیخته.....
۳۷	رهبر شهید / عبدالقیوم قویم.....
۴۱	شهید صلح شد، شاه خراسان / شمس الحق آریانفر.....
۴۷	سوژه بلند / رحمت الله بیژنیور.....
۵۱	مرثیه ای به رهبر شهید؛ استاد ربّانی رحمة الله علیه / مستمند غوری.....
۵۷	سردار صلح / عبدالقیوم ملک زاد.....
۶۱	شهید نیک نام صلح شد استاد ربّانی / میر محمد بهادر آصفی.....
۶۵	راه محمود / رضامنشی زاده.....
۶۹	غروب خورشید / عبدالصیر وثیق.....
۷۳	 / عبدالرزاق محب.....
۷۷	گام هندوکش / نجیب بارور.....
۸۱	کاج بلند باغ / سیّد عبید الله جبین حازم.....
۸۵	یا آل صدق / فهیم فرنند.....
۸۹	به یاد شهید استاد ربّانی / سیّد ظاهر موسوی.....
۹۳	توفان الم / ویس الدین سامل.....
۹۷	به روح بلند شهید صلح و بیداری اسلامی / عبدالوهاب عمار.....
۱۰۱	زعیم باخرد / عبدالودود عارف.....
۱۰۵	سردار سرسپرده آزادی / مشعل ارتزاد.....
۱۰۹	بلای عام / انعام الله رحمانی.....

- قهرمان صلح / شیرآقا اقبال رستاقی..... ۱۱۳
- ناجوی کهسار / محمد اکرم خاموش کوهستانی..... ۱۱۷
- در کام آتش / سید حبیب..... ۱۲۱
- غرور سبز سپیدار / محمد شریح شیون..... ۱۲۵
- شانه تکلیف / نور محمد نوریا..... ۱۲۹
- رهبر خلیق / مریم رسولی..... ۱۳۳
- سفرنامه شهادت / سید محمد مستقیم..... ۱۳۷
- رهبر / محبوب الله حضرت..... ۱۴۱
- بخشیده شده به روح رهبر شهید، حضرت استاد / صدیقی لعلزاد..... ۱۴۵
- مرثیه ای به مناسبت شهادت رهبر شهید جهاد و مقاومت، استاد برهان الدین ربانی / محمد صائبی کلکانی..... ۱۴۹
- به مناسبت نهمین سال یادار رهبر شهید / بدخش افضلی..... ۱۵۳
- درس ایثار و عشق / مجید مخلص..... ۱۵۷
- سپه سالار صلح / عبدالحمید اواب..... ۱۶۱
- جامه خونین / مهران یوسفی..... ۱۶۵
- شهید صلح و آشتی / حمد الله عمری..... ۱۶۹
- رهبر دل ها و شهید راه صلح / حفیظ الله زاهدی..... ۱۷۳
- امروز خورشید مراد را خاک پنهان می کنند / عبدالقیوم ملکزاد..... ۱۷۷
- سوگ بزرگ / جلال فرهیخته..... ۱۸۱
- شهید لوی خدا استاد / شمس الحق آر بانفر..... ۱۸۵
- استاد ما / نجیب بارور..... ۱۸۹
- شهنامه ایثار / عبدالبصیر وثیق..... ۱۹۳
- ای پیر / فهیم فرزند..... ۱۹۷
- بعد تو هر چه درخت است، تنش بیمار است / صدیقی لعلزاد..... ۲۰۳
- ترانه ای در وصف استاد / عبدالبصیر وثیق..... ۲۰۷
- مرد الحاد شکن / حضرت الله جويا..... ۲۱۱
- استاد / عبدالبصیر وثیق..... ۲۱۵

پیشگفتار

به نام خدای زبان

شعر، یکی از گونه‌های سخن است که اهداف و اغراضی را در فراسوی خود نهان داشته است و انسان هم از دیرباز به این سو، برای تعبیر از مفاهیم نهفته در سینه خود و برای تبیین و تبلیغ خواسته‌های گوناگون خویش از این شیوهٔ رسای سخن بهره برده است و به آن پناه جسته است.

یکی از گونه‌های شعر و به تعبیر دیگر، یکی از اغراض و گونه‌های محتوایی شعر، مرثیه است که قدامت طولانی در شعر فارسی دارد. نوشته‌ای که در لای دستان شما قرار دارد، عبارت است از مجموعه سوگ‌سروده‌هایی که در پیوند به حضرت استاد شهید سروده شده است.

این مجموعه سوگ‌سروده‌ها، اگر از یک سو نمایانگر درد نهفته در سینهٔ سرایشگران است، از سوی دیگر هرکسی به گونه‌ای خواسته است، پرده از ویژگی و داشته‌ای از داشته‌های مرشد روشن ضمیر بردارد.

این هم تسجیل شدنی است که این همه سوگ‌وآه‌ناله بیانگر این مسلمنه است که رهبر شهید و استاد دانشمند و معلم مهربان ما، توانسته است، جایی در سینه‌ها برای خود باز کند که نه مردنی است و نه هم برای دیگران بازشدنی، اگر هم هست هم، زمان بر است و هم طاقت فرسا.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما

در کل این مجموعه حاوی «۴۹» سروده است که پس از شهادت استاد شهید، سروده شده‌اند و درجهایی مختلفی، نشر شده بودند و ما آن را اینک گردآورده‌ایم و در خدمت شما قرار می‌دهیم.

البته خواننده خود داور است و شاهد که این سروده‌ها همه در یک مستوی نیست و این طبیعی هم هست، پیش از بستن این سطور، برخورد لازم می‌دانم که از هر کسی که به هرگونه‌ای، در تدوین این اثر ما را یاری کردند، سپاسگزاری کنم و جا دارد که از همکارانم در مرکز تدوین، هریک خیرالله خیرخواه، دلاور نسیمی و محمد کامل عمران و عبدالحمید اواب به کمال سپاس یاد کنم. وفقهم الله وسدد خطاهم.

در کل امید ما از حضرت باری تعالی این است که در این کوشش‌ها برکت نهد تا به آن مأمولی که رسیدنش آرزوست رسیده باشیم. وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

فضلی آماج

رئیس مرکز تدوین آثار رهبر شهید

از دیار خون و تکبیر و جهاد

سروده‌ای از رهبر شهید پروفیسور برهان‌الدین ربّانی، بر مزار حضرت مولانای روم؛
قونیه؛ ۹ حمل ۱۳۶۹ هـ.ش.



بادل درد آشنا و پر ملال
 ره سپردم سوی مولانا جلال
 چون شدم بر بارگاه فیض او
 با طراوت گشتم از آب زلال
 یادم آمد از شکوه و مجد پار
 ره ز نقصان برده‌ام سوی کمال
 بانوا گشتم ز نای نی‌نواز
 هم جالالش دیده، دیده، هم جمال
 لحن‌های حافظان، سحر آفرید
 یافتم بهبود کامل از ملال
 بانگ دل‌آویز تا بشنود گوش
 سیر کردم تا «أرْحَنَّا يَا بِلَال!»
 بر فقیه قونیه بادا سلام
 از دیار بلخ، آن مهد کمال
 هم به تُرکان و آل عثمانت سلام
 صانعان آن همه مجد و جلال
 از دیار خون و تکبیر و جهاد
 می‌دهم پیغام مجد لا زوال
 می‌دهم پیغام شور و هلمهله
 می‌دهم پیغام عزّی‌بی‌زوال
 کای عقاب! افسردگی مَپْذِر هین
 بازکن بهر عروجی پَر و بال
 جانب میدان هیجا می‌شتاب
 از کسالت بگذر و از قیل و قال
 جای اشک، از دیده‌ام خون می‌رود
 از شکوه رفته و از دُلّ حال
 ای جهادت چشمه نور و امید
 وای جهادت منبع نور و کمال

ای جهادت مایهٔ امیدها
بهر خصمِ دونِ مده! دیگر مجال
ای مسلمان دان که ربّانی ستی
گر جهادت نیست، باشی در وبال

۱

حضور معنویِ اوستاد ربّانی
نجم العرفاء، مرحوم استاد حیدری وجودی



حضور معنویِ استاد ربّانی
 به حکم حضرت باری نمی‌شود فانی
 نمرده است و نمیرد هر آنکه در ره حق
 نموده است سروجان خویش قربانی
 حراست از خط دین، خون بها می‌خواهد
 اگر تو دفتر تقویم عشق بر خوانی
 شکست تن نتوان بست، بال پروازت
 که در قلمرو دل‌ها شهودِ وجدانی
 نموی سبز بلوطی، به ریشه کوه
 به دره دره دل‌ها بهار و بارانی
 زهی فضیلت والانشان بی‌مرگی
 که فصل تازه تاریخ آل سامانی
 تو رهنمای جهاد و مقاومت بودی
 به رهگشایی مسعود دور دورانی
 شهادت تو به تار حیات، مضربی است
 که جوشش همگانی و شور و توفانی
 چراغ راه تو هرگز نمی‌شود خاموش
 که شمع روشن جاوید این شبستانی
 «کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست»
 چه دلکش است شعار تبار ربّانی!
 خطرناک‌ترین در اقصای عشق و آزادی
 که نیست رأی تو را، دژه‌ای پشیمانی
 مدار بیم ز تهدیدِ گرگِ استکبار
 اگر تو رهرو وادی عشق و عرفانی
 «زمانه باز برافروخت آتش نمرود
 که آشکار شود جوهر مسلمانی»

۲

سوگنامه
افسر رهبین



استوار ایستاد بر دستور قرآن، پیر ما
 داد بر باد فنا خاکستر جان پیر ما
 آه تندیس توازن وای سیمای صفا
 لاله کاری کرد در دامان ایمان پیر ما
 خانه توحید را در پاسداری بی مثل
 پیرو خورشید بر بام خراسان پیر ما
 مغز ایمان دانش است و گوهر دین دانش است
 این سخن می گفت: با گبر و مسلمان پیر ما
 خواند با هندوکش سرکش سرود همدلی
 ماند پامیر جوانی را نگهبان پیر ما
 تا نپندارند خودبین است آیین جهاد
 می دهد این گونه سر در راه جانان پیر ما
 داد رسم عشق را آرایش از گبر و سرخ
 کشت یاقوت فتوت بر بدخشان پیر ما
 جان فشانی نزد عیاران به رنگ دیگر است
 می کند با خون خود ترجیم شیطان پیر ما
 نیست هرگز دیو و دد را از مدارا آگهی
 مهربانی کرد بی حاصل به گرگان پیر ما
 راه و بر در شهر خود خواهان نمی گنجد عزیز
 رو برون رو تا بیایی در بیابان پیر ما
 باز مضمون دیگر از حیلۀ اهریمنان
 باز دین و داد را استاد و برهان پیر ما
 گرچه حقی هست از همسایه بر همسایه نیک
 پشت پاکستان ندید و روی ایران پیر ما
 روی آیت های انسانی است نابودش مخوان
 خاک در دل جا دهد چون گنج پنهان پیر ما

۳

سر و سرور وطن
استاد الحاج عبدالاحد تارشی



ای زیر خاک خفته سر و سرور وطن
 ای قائد معظم، دانشور وطن
 اشکت چرا به درد وطن بیش از این نریخت
 کردی سفر برای چه از سنگر وطن
 کشور هنوز غوطه خورد در سرشک و خون
 بارد هنوز بارش غم بر سر وطن
 مرهم چرا دیگر نگذاری به زخم او
 زخمی است یا که دست‌توای رهبر وطن
 چشمت مگر به خواب ابد رفت چون که نیست
 گریان دگر ز دیدن چشم تر وطن
 ای پیکر تو غرقه به خون کوششت کجاست؟
 بهر نجات غرقه به خون پیکر وطن

صدپاره شد دلی که در آن مهر خاک بود
 این جرم هست بیرون از باور وطن
 فرزند دردمندی وی از پویه باز ماند
 دردی است بی کران به دل مادر وطن
 فرماندهش به سینه خاک آرمیده است
 آوخ به داغ سینه پر اخگر وطن
 آن کس که در معارک آزادی دیار
 بر کف گرفت رهبری لشکر وطن
 آن ناخدای کشتی طوفان سوار جنگ
 با خصم بی‌خدای چپاولگر وطن
 آن صلح‌خواه ما که نماند بهانه‌ای
 بیگانه را برای بقا در بر وطن

٤

استاد ما، آموزگار ما!

عبدالواصل لطیفی

٥ سنبله ١٣٩٩ هـ ش

کابل، افغانستان



استاد ما مربی و آموزگار ما
زاهد زهدپیشه شب‌زنده‌دار ما
الگویی از شهامت و سمبولی از جهاد
رزمندهٔ مُحَرِّکِ پرافتخار ما

ای نور آفتابِ دُرُخشانِ زندگی تابان و گرم و روشن و پرتونثار ما
نازم دماغِ رهبری، فکر زعامت ای رهبر عظیم‌بلندِ اقتدار ما

استاد ما مربی و آموزگار ما
زاهد زهدپیشه شب‌زنده‌دار ما
الگویی از شهامت و سمبولی از جهاد
رزمندهٔ مُحَرِّکِ پرافتخار ما

بودی به زیر چرخ و سپهرِ زُمُرْدین یک رهنما و رهبرِ دانش‌شعار ما
در آرزوی صلحِ وطن‌جان‌فدا شدی با خون گرم خویش در این روزگار ما

استاد ما مربی و آموزگار ما
زاهد زهدپیشه شب‌زنده‌دار ما
الگویی از شهامت و سمبولی از جهاد
رزمندهٔ مُحَرِّکِ پرافتخار ما

ای اوستادِ اَفَحَم و دانای مملکت فُقدانِ تست زخمِ دل داغدار ما
رفتی به سوی عرش به بالِ شهادتت قُربِ خدا و رحمتِ پروردگار ما

استاد ما مربی و آموزگار ما
زاهد زهدپیشه شب‌زنده‌دار ما
الگویی از شهامت و سمبولی از جهاد

رزمندۀ مُحَرِّکِ پرافتخار مـ
 سر را ز خاک تیره بدر ساز و وانگر روز سیاه کشور در خون قرار ما
 خوی شریف و خُلق لطیف تو در جهان باشد دلیلِ زندگی و یادگار ما

استاد مـ مربّی و آموزگار ما
 زاهدِ زهدپیشه شب‌زنده‌دار مـ
 الگویی از شهامت و سمبولی از جهاد
 رزمندۀ مُحَرِّکِ پرافتخار مـ

۵

طیران به سوی ابدیت
جلال فرهیخته



اوستاد! آن مظهر لطف و وداد
 استاد! آن مهر رخشان جهاد
 الفت و دعوتگری، آغاز او
 اندرین ره کس نبُود انباز او
 قلب او پیمانه سرشار عشق
 بُرد جان را بر سر بازار عشق
 رَبَّنَا الله گفت تا همچون خلیل
 استقامت، کار این نِعَم القلیل
 گامهایش در ره حق استوار
 هَمَّتِ او همچو فکرش پایدار
 شمع شد ملت همه پروانه‌هاش
 قبله عشاق حق شد خانه‌هاش
 گشت حامی عزّت و ناموس را
 درس عبرت داد کفر و روس را
 مرحبا آنکوز دعوت تا جهاد
 بود عشق و پایداری را نماد
 مرغ جانش در ابد مأوا گرفت
 در جوار رحمت حق جا گرفت
 جای او حق گفت فردوس برین
 ونعم جَنّت، نعم أجر العالمین

٦

رهبر شهید

پوهاند دکتور عبدالقيوم قويوم؛ استاد زبان و ادبيات فارسي، دانشگاه کابل.



آنگاه که یاد تو ای رهبر شهید
در تاروپود هستی من
نقش می شود
یک بار می روم به فراسوی سال ها
آنجا، صدای قوّتِ ایمانِ ملّتی
پژواکِ پرطنینِ رهایی خویش را
تا دُورهای دُور
با خود همی برد

ای مرد بی بدیل
در امتداد سالیان درازی
هر واژه کز زبان تو برخاست
در گوش رهروان ره دین
بنشست و ره نمود کسان را

استاد!

در درسگاه و مدرسه و مسجدِ وطن
اندر بسیط گسترش علم و معرفت
و اندر فراز قلل پیروزی جهاد
پایاست نام تو

گر خصم، حيله کرد و به خونت فرونشاند؛

اَما

روح تو در بهشت برين جاودانه است

تو قامت بلند و رسای سياستى

تو عالِم و فقيه بزرگى

اى رهبر گرامى هم‌ميهنان ما!

اى دستگير مردم مظلوم كشورت!

اى خواستار صلح و صفا و برادرى!

تو بر چكاد حرمت و عزّت استاده‌اى

ياد تو زنده است

راه تو زنده است

۷

شهید صلح شد، شاه خراسان
دکتور شمس الحق آریانفر



تموز است و نمای برگریزان
 زمین و آسمان وارنه سامان
 زمان آبستن اندوه پیهم
 نحوست را فلک در عهد و پیمان
 شب اندود است، اینک پهنه دهر
 جهان دارد تگرگ مرگ و باران
 پگاه و بامداد و روز، شب شد
 فروخته مگر خورشید تابان
 شده شام و شبینه پهنه دهر
 غم اندود است یکسر خاورستان
 مگر آتش گرفته قبله ما
 و یا وارونه گشته نظم کیهان
 نگر افتاده خورشیدی ز هستی
 شهید صلح شد، شاه خراسان
 برقت برهان دین از ملک خاور
 از آن است کشور ما ماتمستان
 بزرگ و پیشوای دین و دنیا
 که بود تابنده از او نور ایمان
 امام اعلم و اعلی دین تو
 سیاست مرد والایی به دوران
 به آگاهی نمودی بستری پهن
 که پروردی در آن ابنای قرآن
 تویی اندیشه گر دعوتگر قرن
 شد احیا کیش و آیین مسلمان
 مجاهد گشت و شد آزاده دهر
 شبان و برزگر گردان گردان
 پدر بادا درود و باد بدرود
 شده سالی نپرسی حالتان
 پدر رفتی همه گمراه گشتیم
 فرورفتیم نگر در قعر عصیان

شکوه و پیشوایی را فروختیم
 بشد آزادی در تاق نسیان
 از آن عزّ و وقار و شأن تدبیر
 نمانده اندکی ما را به انبان
 ز بس بیکاره و بی عار بودیم
 بشد ارزش ها یکسر به تاوان
 یکی رفت ز آشیان با خیل ببرید
 دیگر نگذاشت پاسی از نمکدان
 دمی ما ماندیم و باغ خزان ریز
 و پاییزی شدیم در فصل نسیان
 یکایک خشک شد گل های امید
 زمستان شدیم در نوبهاران
 مجاهد مرد مفسد شد در اینجا
 جهاد شد جگره چند مرد نادان
 مجاهد آنکه در پهنای گیتی
 همی کرد نازها بر چرخ کیوان
 یکی تاجیک یکی ازبیک نمودند
 هزاره شد، یکی دیگر شد افغان
 پلان اجنبی تطبیق گردید
 شدیم زیبا همه کافر مسلمان
 من و تو گفتیم و او گشت حاکم
 خدا و خلق بر ما هست حیران
 پلان غیر را مزدور کاریم
 به بالله جمله ایم دانای نادان
 شکسته حرمت کاشانه ما
 شده ملت همی در یأس و حرمان
 چه خوش بر مرکب جهلی سواریم
 که می خندد به ما ابنای انسان
 تو بودی چاوشی خوان قوافل
 نبودت را کنیم احساس باجان

تو بودی راهنما و رهبر ما
 نکردیم راه گم در هیچ بحران
 پدر بردار سر بیدارمان کن
 ز سرتاپای گردیدیم ویران
 ز ما صد رهبر و صد خیل کردند
 شویم خردو خمیر و ریزه خواران
 یکایک محو گردیدیم بنگر
 فروخته همه معرکه داران
 به یادمان نما آن صولت پیش
 که بود دنیا از آن انگشت به دندان
 هدف محو جهاد است و مجاهد
 که بیرون گشته اند جمله ز میدان
 پدر، ای رهبر! ای پیشوا!
 برآور سر دمی از خاک نسیان
 جهان نو گشته و ترفندها نو
 بنه فصلی نوی را تازه بنیان
 پدر من دردهای خفته دارم
 نیاید بر زبانم سهل و آسان
 بدن خونین و نان در خون قتیق شد
 که تا افتید سپاه چهل به تاوان
 به جان خود وطن داری نمودیم
 همان گاهی که رفت سلطان و دربان
 به یمن روستا مردان عاشق
 نجات، روشنی آمد به ایوان
 کنون مردود هر درگاه ماییم
 زمین گیران مرز خوف و هجران
 خودی بیگانه، بیگانه خودی شد
 شده محکوم سپاه مرزداران
 شغال و گرگ دندان می نماید
 که محکوم اند و شیران و پلنگان

همان گردان که می لرزید ز نامش
 قصور اییض و کاخ کرملان
 پدر ای پیر برنای تدبیر
 نگر اندوه بغض بر گریزان
 به این غفلت زده قوم نگون بخت
 به این خیلی که گردیده ز فرمان
 به ابنای بزرگی ساز کرده
 ز شهید غیر گردیده پریشان
 ندای ایست ده بر خویش آور
 بیاور بر سر دیرینه پیمان
 حضورت را دمی هنگامه آور
 که باید ذلت و ادبار پایان
 پلان مرگ ما منظور گردید
 به تللیس خانه ابنای شیطان
 شهادت خانه گشته کشور ما
 رسید اندوه ما در اوج کیوان
 همه بینندگان مرگ خویشیم
 نداریم اندکی تدبیر و امکان
 به شاهی بیعت و تکبیر کردیم
 به مزدوری نمی خوانند یاران
 حساب و کیفر این خیل سازد
 بهروز حشر خدای حی و سبحان

۸
سوژہ بلند
رحمت اللہ بیڑنپور



ای دوست! ای بداهه در آهنگ روزگار
ای سوژه بلند، در این شعر تاجدار
ای نام پرشکوه در انگیزه سخن
تکواژه نوین در اندیشه کهن
مرهون به نبض پرتپش گوهر آفرین
انگشتر رهایی این مرز را نگین
زیبایی درفش فروزان، فرازگاه
تندیس پرشکوه بهر افسر و سپاه
ای ساحل بزرگ که هم‌خانه‌ای به آب
پرورده‌ای به گرمی سوزان آفتاب
اسطوره هزاره آیین مرسلی
نام بلند پهنه تاریخ؛ چون یلی
رود زلال بودی و دریا شدی کنون
هر قطره موج گشتی و پهنای کنون
ای مرد! ای نشانه پویای روزگار
ای بانی تفکر و ای گرد پاسدار
در خشم باد شعله به خرمن زدی درست
آتش نمرده بود که دامن زدی درست
دیوی نشسته بود به روی سکوی شب
دیوانه بود، غرق جنون پای مرگ تب
اول نشانه رفتی پس گیو را زدی
رستم شدی و قافله دیو را زدی
آری سپاه طایفه شب سحر نداشت
شب‌مانده بود، قدرت چون و اگر نداشت
«ای شهریار رفتی و پائیز غم شدیم»
در حجم اختلاف چنین بیش و کم شدیم
گر لشکر پلید شب امید را شکست
توفان ابر خنده خورشید را شکست

در آسمان ستاره بسی هست و ماه است
 آن آتشک نشانه مرگ گیاه است
 باران بلوغ صاعقه بارید به روی خاک
 در بیشه ببر خسته فرومانده در مگاک
 زان روزها حکایت تلخی شنیده‌ایم
 بر گورها نشانه سنگی ندیده‌ایم
 ابری سوار باد شد و با شتاب رفت
 آمد که تا بهار شود آفتاب رفت
 اینجا هنوز قافله با باور شماست
 وین شعله‌های گرم همان آذر شماست
 خورشیدوار شعله کشیدی که شب رسید
 ابر سیاه سلسله خورشید را درید
 اینک دوباره زمزمه جوش دیگر است
 دوران نیازمند کلاهپوش دیگر است
 فصل شکفتن است دگر باره برشوید
 پیشینه‌وار دسته شب را سحر شوید
 موج شکفتن است، زمان تاب می‌خورد
 آری ببند پنجه خود را به دست من
 دیگر به تیر خنده مزین بر شکست من
 آری کجاست دستی که گیرد به نامتان
 زان رو شکست قامت نخل قیامتان
 «پرهیز اگر ز واژه همبستگی نبود»
 امروز این جدایی و آوارگی نبود»
 اینک بدار دست، فراسوی آسمان
 دیگر مجال نیست به تأخیر و امتحان
 برپا شویم و دشمن ننگین بدر کنیم
 بار دیگر سرور سرافرازی سر کنیم

مرثیه ای به رهبر شهید؛ استاد ربّانی رحمة الله علیه
الحاج قاضی مستمند غوری



اوستاد! پدر! نخل بزرگ که‌نا
 رهبر! سرو کشن شاخ هزاران چمنا
 نازنین گوهر و دردانه یکتای وطن
 لعل رنگین بدخشان و عقیق یمنا
 ای تو برهان برازنده شایسته دین
 ای تو دانشور ربّانی بس علم و فنا
 نور ایمان تو تابنده‌تر از صبح سپید
 چهره‌ات تازه از شاخ گل یاسمنا
 بزم تو بود دل افروزتر از جلوه‌ما
 زان همه نور نگه، زان همه شیرین سخنا
 علم با حلم تو یکجا شد و زیبا گردید
 کرد معروف ترا باز به خُلق حسنا
 جایگاه تو فراتر بود از چرخ بلند
 بل فراتر ز مقام مه و مهر و پیرنا
 اثر خامه‌والای تو چون لعل و گهر
 پر ز حکمت همه ز آیات حق و از سننا
 حرف تو بود که بر رشته حق چنگ زنید
 هیچ‌گاهی ندهید از کف خود این رسنا
 حرف تو بود که در صلح و صفا بگرایید
 تا شود خاک وطن پر ز گل و نسترننا
 حرف تو بود که ملت همه باهم باشد
 نبود صفحه‌پیشانی کس پر شکننا
 حرف تو بود که ما یکدل و یک جان باشیم
 هیچ نبود سخن از تفرقه و ما و منا
 هرچه گفتی همه از منهل قرآن گفتی
 هیچ چیزی تو نیفزوده‌ای از خویشنا

خُلق نیکوی تو معلوم به هر خُرد و کلان
 مهر و الطاف تو مشهور به هر انجمن
 ای عَلمدار وفادارِ فداکار جهاد
 ای مبارک قدم ای رهبر ای مؤتمن
 چون تو بودی همه جا داعی اسلام عزیز
 پنج دهه شدی زین راهگذر مُمْتَحِن
 پنج دهه به ره حق تو چو کوه استوار
 ایستادی و ندادی تو به بیداد تن
 بود پیکار تو بر ضد عدو هر شب و روز
 بر سر خصم زبون هر نفست تاختن
 اثر دعوت تو در همه اکناف وطن
 جبهه و سنگر تو در همه دشت و دمن
 لشکر روس ز پیکار تو یکسر بشکست
 می سزد تا به تو گوئیم که لشکر شکنا
 در ره دین خدا جان گرامی دادی
 همچو لاله تو شدی پریر و خونین کفنا
 رفتی و بر دل ما داغ ابد ماند به جای
 گشت در دیده ما جمله جهان پر محنا
 تو سر و سرور و سرخیل عزیزان بودی
 رفتی و خانه مُلّت شده بیت الحزن
 گریه کردند به اندوه توای رهبر دین
 جمله افراد وطن سربه سر از مرد و زنا
 آن قدر اشک بریزم که دیگر اشک نماند
 به رثای تو فروزان مه و مهر وطن
 نام نیک تو بُوَد زنده به اَعمار و قرون
 جاویدان در همه دوران و زمین و زمان
 حق ترا در دل فردوس برین جای دهد
 بر تو از حله الطاف دهد پیرهن
 زین همه کوشش و پیکار تو در راه جهاد
 اجر نیکو دهدت پادشۀ ذوالمنن

برگرفتند ز آغوش تو فرزند عزیز
 وطن‌وا وطن‌وا وطن‌وا وطن‌وا
 دارم امید که شام **سیه‌ات** روز شود
 حق نجاتت دهد از این همه شور و فتنه
 «مستمندا» من از آن قادر یکتا خواهم
 تا سیه‌روی شود فتنه‌گر اهریمن

۱۰

سردار صلح
عبدالقيوم ملكزاد



ای مهر! از آسمان بفتادی تو، شب رسید
 رهبر! مرا ز رفتن تو جان به لب رسید
 دشمن بنای آرزوی ما خراب کرد
 دست پلید خویش به خونت خضاب کرد
 رفتی پدر! ز هجر تو دل راست بس شرار
 آری! بود یتیم شدن سخت ناگوار!
 خود در بهشت با لب پر خنده می‌روی
 گریان مرا به دست که افکنده می‌روی؟
 بعد از خدا تو تکیه‌گه مؤمنان بُدی
 یعنی ز جان و دل به همه مهربان بُدی
 در حیرتیم بر چه گناه خصم پُر گزند
 سردار صلح و الگوی الفت ز پا فکند

شهید نیک نام صلح شد استاد ربّانی
میر محمد بهادر آصفی



در رثای شهادت رهبر جهاد و مقاومت، رئیس دولت اسلامی و رئیس شورای عالی صلح، استاد برهان الدین ربّانی.

زهی پرتوفگن شمعی که از امداد رحمانی
 نماید روزن جان‌ها ز سوز خویش نورانی
 به قدر احتیاج خویشتن تا سود بردارد
 جهان روشن کند چون آفتاب از پرتوافشانی
 بدین سان نوریان از نبیر دین خداوندی
 منور می‌کند دل‌ها به ارشادات سبحانی
 سپهر حکمت و کوه ثبات و قائد و رهبر
 سرافراز وقار و معرفت «استاد ربّانی»
 فرزوان در جهاد و در مقاومت چو خورشیدی
 چراغ راه کردی دین حق را در جهان بانی
 ز عشق میهن اندر وحدت ملی و امن و صلح
 خط خورشید روشن کردی از احکام قرآنی
 به علو همت و رأیش نه همگون و نه همتایی
 به اوج دانش و فضلش نه کس را جا و همشانی
 نبودی در دلش مهر به جز فرمان دین حق
 نکردی هیچ تعلیمی به جز دستور ایمانی
 حلیم و بردبار و مهربان و راد^۱ و روشن‌گر
 ستوده رهبر نستوه آیین مسلمانی
 فسوسا خیره گردید از یزیدی لمحّه طوری

دریغا آفتابی شد به ابر تیره پنهانی
 شهیدا! رهبر! خورشید رأیا! نور پرداز!
 که را شاید که گیرد جای تو در درد افغانی
 دل روشن بهار ناز اسرار خدا باشد
 زهی آئینه داند رموز نسخه گردانی
 غریق رحمت حق «واصفی» خواهد روانش را
 شهید نیک نام صلح شد «استاد ربّانی»
 خدایا! بر دعای عاشقانت در صف محشر
 به صدر علین جایش دهی از لطف یزدانی

۱۲

راه محمود

الحاج رضا منشی زاده _ از فاریاب



برادر، خواهر هم کیش و همراهم!
 دریغ و درد بسیار است
 در این کشور صدای شیون و ماتم، ز مرگ مرد، بسیار است
 و، اندر آسمان زندگانی غبار و گرد بسیار است
 یگانه درد جان سوزی که بدتر از همه درد است
 وزان قلب من و ما و جهان مسلمین حتی که غمگین است و سرد است
 نبود حضرت ربّانی پیشوای جهاد ما، کز و درد من و ما خیلی افزود است
 که بی او سنگر یاران او خالی و پر دود است
 و حتی این فضای کشورم بی او دریغا درد آلود است
 ولی، آیا زیاد او، نبودش بود می گردد!
 دیگر ربّانی و مسعود آیا زنده و خشنود می گردد
 نمی دانم؛ ولی یک قرن باید منتظر باشیم
 که تا بینیم چه کس مسعود می گردد
 چه کس ربّانی و احمد ولی، داود می گردد
 اگر چه رفته ایشان ای دریغا از بر ما
 به سوگشان عزا بگرفته اینک کشور ما
 چه باید کرد؟ چه باید گفت؟
 چسان تسکین شود دل غم پرور ما
 به جز اینکه توجهی به حال خویش بنماییم
 و خود را از طریق معرفت با علم و دانش پیش بنماییم
 دگر راهی نمی بینم
 دگر راه‌ها- همه راه‌ها- دریغا باز مسدود است
 همان راهی که ما را می‌رساند، راه ربّانی و مسعود است
 و، این راه، راه محمود است
 سزد بر ما که ما هم راه او را پی بگیریم
 به راه حفظ خاک و دین به کس تسلیم نگردیم
 وگرنه تا که دوران است محتاجیم، محکومیم، بدنامیم، درگیریم
 برادر، خواهر هم کیش و همراهم

وطن در کوره نیرنگ می سوزد
 همه در آتش یک جنگ می سوزد
 دل اهل جهان بر ما که بودیم صاحب فرهنگ، می سوزد
 در این آتش نه ما و من
 که بی شبهه درخت و جنگل و هم سنگ می سوزد
 وطنداران در این آتش همه یکرنگ می سوزد
 چه باید گفت، چه باید کرد نمی دانم
 دریغا! اژدهای خفته در دی ماه دهان بگشوده اینجا
 پلان و قصد بلعیدن به دل دارد
 رسیده بین ما و تو به فکر جمع سود است
 و دشمن از نفاق ما عزیزان شاد و خشنود است
 ولی راه رهایی پیروی از حکم دین است
 و صلح و اتفاق و همدیگر خواهی چه شیرین است
 و این راه، راه محمود است
 همان راهی که مردان بزرگ اندیشه، پیمودست
 و راه آزموده ست.

۱۳

غروب خورشید

عبدال بصیر وثیق

۲۹ سنبلہ ۱۳۹۰ هـ ش

پلخمري _ بغلان

هنگام اشتراك در جنازه رهبر شهيد



بار دیگر شکست عزیزان غرور ما
 کمرنگ گشت به صحنه گیتی حضور ما
 بشکست آن کاج بلندای انقلاب
 دردا که از شکوه بمانده ظهور ما
 آن رهبر مدبر ما رفت، ای دریغ
 با خود ببرد زندگی پر سرور ما
 دردا که رفت قافله سالار انقلاب
 بی او چگونه طی شود این راه دور ما
 او رفت و مانده ایم در این دشت ماجرا
 مشکل بود ز موج حوادث عبور ما
 هشدار نسل سنگر و رزم آوران عصر
 دشمن کمر بسته برای ترور ما
 سردار سرسپرده و آن قائد بزرگ
 با خود ببرد بینش و عقل و شعور ما

۱۴
عبدالرزاق محب
پروان، افغانستان



کاش می بودم که دُورِت از خطر می ساختم
 می رهانیدم تو را خود را سپر می ساختم
 می نمودم چهرهٔ قاتل بدل با سنگ و چوب
 دشمنان تاس سر را شورِ سر می ساختم
 باز می داشتم از برگشت از راه سفر
 تا به ایرانت خود را هم سفر می ساختم
 پیش رویت می استادم می رهانیدم تو را
 انتحاری را به جانت بی اثر می ساختم
 «با هزاران رنگ رسوا می نمودم دشمنت
 از چین کردن به دوشش، گوره خر می ساختم»
 جان می دادم برایت از فداکاری خویش
 عالم انسانیت را مفتخر می ساختم
 کاش می بودم که از خاکت، می کرد بلند
 تا سرپایت را از اشک تر می ساختم
 می توانستم شمارا در بدل جان خویش
 زندگانی را برایت میسر می ساختم
 بهر فرزندان تو در معنویت هر کجا
 رهنمایی بار دیگر چون پدر می ساختم

۱۵
گام هندوکش
نجیب بارور



تو گام هندوکش بودی، شکستی، کوه می داند
 تو جان صخره پامیر بودی، روح می داند
 چنان غواص سرکش برخلاف موج می راندی
 ترا ای ناخدا در عمق طوفان نوح می داند
 به پای هیچ ظالم سر نماندی تا که سر دادی
 اگر بی همتی پنهان کند، نستوه می داند
 ترا با ناجوانمردانگی برداشتند از ره
 ترا ابلیس ها خنجر زده، اندوه می داند
 اگر از یاد هایم رفته ای استاد، معذورم
 اگر خندیده ام بعد از شما دل شاد، معذورم
 اگر در سایه ها دنبال خورشیدیم، معذورم
 اگر از آرمانت چشم پوشیدیم، معذورم
 تو با فکر منور مشعلی از نورمان بودی
 به پای دار خفاشان سر منصورمان بودی
 عقیق خونتان لعل بدخشان بود، ای رهبر
 که از دستان یک آلوده ریزان بود، ای رهبر
 ببخش استاد اگر بعد از تو مشتی راهشان گم شد
 ببخش استاد اگر در شام غربت ماهشان گم شد
 ببخش استاد از اینکه قاتلانت زنده می گردند
 ببخش استاد از اینکه با لب پُر خنده می گردند
 از اینکه رهروانت ناخلف بودند، باید گفت
 سپیداران هندوکش علف بودند، باید گفت
 به خون خواهی تو چندی خروشیدند، استاد
 سپس با قاتلانت قهوه نوشیدند، استاد

۱۶

کاج بلند باغ

استاد سیّد عبیدالله جبین حازم



دردا که شد شهید ابرمرد روزگار
آن رهبرِ سترگِ جهاد، کوه افتخار
از عرش تا به فرش همه چشم اشک بار
گویی که نظم چرخ گسسته است از مدار
آن بحر فیض و علم و هنر، ناپدید شد
با خدعه و فریب شیادان شهید شد

برج و بنای شهر شهامت شکست و ریخت
کاج بلند باغ بلاغت شکست و ریخت
جام جهان‌نمای حقیقت شکست و ریخت
دژ غرور و ننگ و نجابت شکست و ریخت
خورشید پرفروغ خراسان غروب کرد
توفان نور، در دل هستی رسوب کرد

ای خصم بدسگال، بدخشان نمرده است
بلخ و تخار و قندز بغلان نمرده است
پنجشیر و قندهار و سمنگان نمرده است
هرات و غور و غزنه و پروان نمرده است
ای قاتلان نسل بشر کور خوانده‌اید!
تاریخ ما ز عینک مزدور خوانده‌اید

۱۷

یا آل صدق

فهیم فرند

کابل، ۲۹ سنبله ۱۳۹۵ هـ.ش.



سخن گفتن در مورد شخصیت چندبعدی جناب استاد دشوار است؛ مردی که بلندی‌های فرهنگ، سیاست، معرفت و انسان‌شناسی را در سراسر حیات پربار خویش با خون و پوست به تجربه نشست؛ مردی که خود فلسفه سبز عبودیت و اخلاص بود.

الحق او به قله‌ای می‌ماند که باید بدانجا بررسی و تمامی اشیا و احوال آنجا را درک نموده، سپس پیرامون آن سخن بگویی.

جناب استاد در زمان حیات پربارشان، توانستند مهره‌های مخالف نرد سیاست را در برابر خود، چنان هوشیارانه زیون و بیچاره کنند که قبول این واقعیت حتی دور از تصور بود و مصداق این واقعیت را می‌توان در چهره‌های تابناک و مطرح دست‌پروردگان دیروز و امروز جناب استاد، به تماشا نشست.

این هم سروده کوتاه پیرامون شخصیت آن «سرور فرزانه» و رهبر مدیر جهاد و مقاومت.

یا آل صدق، رهبر فرزانه جهاد
یا سرور قبیله من، ذات اوستاد
تجدیدعهد ما به تو، تارستخیز هست
به روح جنتی تو از ما سلام باد
جاری بود پیام تو تا ختم این مسیر
کی راه رودخانه، توان کرد انسداد؟
در یشری که دعوت تو، افکند طنین
خاکش حصار و توتۀ سنگش، شود بلاد
دیدار تو تجلی یاران احمد است
یاران هجرت و سفر وادی معاد
این کاروان دل که تویی ساربان او

از دیرِ ما بیافته، تا کعبه امتداد
 فریادهای مبهمِ دیوانه‌های قرن
 کی کم کند، ز شوکت آن شاهِ عدل و داد
 خاموش تا به‌روز قیامت نمی‌شود
 خورشید را اگر بنهی، در مسیر باد
 بنشاند ای به هر کف این خاک، تخم مرد
 از جنس گیو و رستم و از نسل کیقباد
 شمعِ فراز راه تو تابنده تا همیشه
 آوازه‌های دعوت تو، جاودانه باد
 در رستخیز قرمز و در محشرِ کبود
 دست بلندت، از سر این قوم، کم مباد

۱۸

به یاد شهید استاد ربّانی

سید ظاهر موسوی



دلاور مرد این میهن، عزیز و پیر و فرزانه
 وداع گفتی تو یاران را، شدم زین هجر دیوانه
 به دستت بود سکان تناور، کشتی ای مردان
 رساندی کشتی ما را به ساحل ها چه رندانه
 الا ناخدا رفتی و کشتی غرق دریا شد
 تو رزمیدی به این دزدان دریایی چه مردانه
 تو گفتی: کوه این میهن، نباشد پیش کس سرخم
 به یاد حرف زیبایی نوشتم، نوشتم شعر جانانه
 درخت صلح را شاندی و رفتی، نام تو جاوید
 به تاریخ جهان ثبت است، نامت عرش شاهانه
 به غیر از تو، چه کسی می گفت: بیا در بوستان صلح
 به گرد شمع صلح ما شدی همسان پروانه
 به خود گفتم، در این چندین تو حافظ وطن بودی
 فروشد خاک ای جا را، به آسانی به بیگانه

۱۹

توفان الم

در سوگ بزرگ‌مرد کشور، پروفیسور برهان‌الدین ربّانی
ویس‌الدین شامل



باز شیپور ستم پیچیده در کوهسارها
باز حسرت سایه افگند بر درودیوارها
باز ساز غم نوازد، مطربان این چمن
باز بوی غصه می آید از این گلزارها
باز بگرفته به خود رنگ الم شهر و دیار
باز جای گل همی روییده یکسر خارها
باز توفان الم برخاست از مشرق زمین
باز پرپر شد گل امید، در گلزارها
باز یاران از جفای چرخ نالان و غمین
باز از دور زمان آمد کنون آزارها

۲۰

به مناسبت نخستین سالگشتِ شهادت رهبر شهید رحمة الله عليه

به روح بلند شهید صلح و بیداری اسلامی

عبدالوهاب عمار

۲۲ سنبله ۱۹۳۱ هـ ش



دلم ترک ترک می کرد صدای انتحار آمد
 صدای پرنهیبی که به دور از انتظار آمد
 دلم در آن نَفَس، کمی هوای بد گرفته بود
 صدای ناگواری که پیش صد انزجار آمد
 فضای شام و اختناق دلم را بس فشرده بود
 برای راحتی من نوید انتصار آمد
 در آن فضای سرخ و سبز خلاف هر تصویری
 برای سرنوشت ما صد حالت اضطرار آمد
 تصوّرش نمی گنجد در این قریحه حزین
 مبارک آن شهیدی که برای اعتبار آمد
 به مرشد جهاد ما که برهانش مُبَرِّهَن بود
 عجب ضیافت خوشی برای ابتکار آمد
 شهادت مبارک است زعیم بردبار من!
 که این نوید «رَبَّانِی» برایت افتخار آمد

۲۱

زعيم باخرد

عبدالودود عارف

۲۷ سنبله ۱۳۹۶ خورشیدی

کابل، افغانستان



ای که ز خون پاک تو، داغ به روی لاله شد
 وز پی شام فرقتت، مرغ سحر به ناله شد
 چشم و چراغ شرقیان، توای فروغ بی کران
 خاک وطن ز بوسه‌ات کاخ هزار ساله شد
 بال ابرجناوران، چنگ سخیف دشمنان
 کاج بلند ابله‌هان، شکسته چون پیاله شد
 سایه شوم ارتجاع، دشت و دمن گرفته بود
 وز پی تیغ آخته‌ات، به ماسوی حواله شد
 توای زعیم باخرد، جغرافیای دین را
 مرغ اسیر این وطن ز دست تو غزاله شد
 ساقه سبز صد غزل، خفته به خون دیده‌ات
 رگ رگ هر ترانه‌ای، شیپور آه و ناله شد

۲۲

سردار سرسپرده آزادی

مشعل ارتزاد



سردار سرسپردهٔ آزادی
شاهین زخم‌خوردهٔ آزادی

روح بزرگ در تن پیروزی
استاد مهر و عزّت و بهروزی

استاد حرف‌های گهر بستر
آموزه‌های پِکر و ثمر آور

شهباز دره‌های غرور افروز
راز بزرگ در سپه پیروز

تا سر زدی به قلّهٔ آزادی
درس برابری به جهان دادی

نامت بلند حضرت ربّانی
تک مرد آبروی خراسانی

تا نسل نسل رهبر و سرداری
در هر هزاره نام توست جاری

هم‌پایهٔ ستارهٔ مریخی
خون درشت در رگ تاریخی

سهراب‌های ناخلفت شاید
بیجا شکسته‌اند، صفت شاید

اما تو در تمام براندازی
حق‌الیقین رستم پیروزی

بعد از تو بستگان تو بی‌بار است
بعد از تو سرزمین تو خون‌بار است

باری دیگر به صلح تجلا کن
برخیز! ای سپیده، بغل واکن

۲۳

بلای عام

انعام الله رحمانی

۷ سرطان ۱۳۹۹ هـ ش

شهر بزرگ _ بدخشان



در فراق رهبرِ فرزانه دل‌ها خون گریست
از لب دریای آمو تا دلِ جیحون گریست

اشک‌ریزان شد وطن از ماتمِ فرزند خویش
«همچو یونان کز غم هجرانِ افلاطون گریست»

در غروبش نیست تنها گلشنِ خاور، حزین
از دیار خاکیان تا گنبدِ گردون گریست

زین بالای عام یعنی مرگِ پیر روزگار
جامِ مشرق بر شکست و بادۀ گلگون گریست

خواستیم تا خامه را لختی به جولان آورم
واژه‌ها نابود گشت و دفتر و مضمون گریست

۲۴

قهرمان صلح
شیرآقا اقبال رستاقی



ای رهبر جهاد و دیانت شعار ما
 مرد فقیه و نامور و افتخار ما
 مرگ تو مرگ عزت و آزادی و شرف
 خون می چکد ز دیده اندوه بار ما
 شام سیه که سایه فگندست در جهان
 خورشید صلح کرده غروب از مدار ما
 مضمون ز یاد رفته و موضوع است دردناک
 رفت از میانه، عالم شب زنده دار ما
 کمبودت ای چراغ جهاد و مقاومت
 احساس می شود در این روزگار ما
 آری! ترور قائد نستوه و سلحشور
 مجروح کرده قلب و دل داغدار ما
 در ماتم اند، کابل و بغلان و بامیان
 تخار و بلخ و میمنه و کندهار ما
 می گرید از فراق توای رهبر عزیز!
 تا روز رستخیز بدخشان دیار ما
 شخصیت و زعیم مجاهد شهید شد
 آن قهرمان صلح وطن، تاجدار ما
 بنیان گذار نهضت و صدر مجاهدین
 حماسه آفرین و سیاستمدار ما
 تنها نگشته این دل سنگ تو «اقبال» آب
 ریزد جهان اشک به این حال زار ما

۲۵

ناجوی کهسار

الحاج محمد اکرم خاموش کوهستانی



ای آسمان بیا که به هم گریه سر کنیم
از ناله‌های خویش، جهان را خبر کنیم
تو در کنار ابر بکن ناله و نوا
ما از فراق یار فغان تا سحر کنیم
فریاد برکشیم به هنگام نیمه‌شب
یک لحظه‌ای به یاد خدا دیده‌تر کنیم
در ماتم شکستن «ناجوی کوهسار»
برخیز شور و ناله، به کوه و کمر کنیم
گاهی به یاد مردم دردآشنای خویش
گاهی به مرگ قائد دانا نظر کنیم
تا در تمام کوه و دمن لاله سرزند
صحرا ز اشک خویش چو لعل و گهر کنیم
سیر زمین را بگذاریم به خاکیان
خود سیر عرش و عالم شمس و قمر کنیم
اینجا کسی نمی‌شنود ناله‌هایمان
عزم سفر به سوی دیار دیگر کنیم
انسان این دیار خورد خون یکدیگر
برخیز تا به شهر ملایک سفر کنیم
حول و فضای ما همه تاریک تا به کی
باز آ به سوی قاصد خاور گذر کنیم
باید مثال شمع بسوزیم در انجمن
تا روشن این محیط ز علم و هنر کنیم
اسلام هست، دین خدا حافظش خداست
ما بیشتر تلاش در این رهگذر کنیم
تا دست شوم اهریمن نابکار دهر
کوته شود، کلاه درایت به سر کنیم

۲۶

در کام آتش

سید حبیب از سمنگان



ای خدا این ملک باز در کام آتش درگرفت
 دود آن مستی کنان این مرزوبوم در برگرفت
 زهر تلخش تاروپود استخوانم را فسرد
 بر رگ جانم دوید و هوش من از سر گرفت
 همتم رفت زیر بارِ منت دون همتان
 شهرت مرد آفرینم را به چند دالر گرفت
 هر طرف ماتم نشست اندر کمین زندگی
 دست شوم دشمنان، مرغ دلم را پر گرفت
 ای خدا سرمایه دنیا و دین و آن جهان
 را به یک بوس و کنار از نزد ما دلبر گرفت
 ما که دست و پای خود بستیم و در غفلت شدیم
 کار تا آنجا رسید کز ما و تو رهبر گرفت
 رفت مسعود یلی آن سردار آزادی ما
 چون نجنبیدیم ز جایی پی دیگر گرفت
 داود و نوری و سید خیلی و صدهای دیگر
 همچو قلب مادری بر داغ فرزند درگرفت
 سخت افسردم برای بیگ و احمدخان تو
 اهریمن ای میهن آن مردان دلاور گرفت
 مرد پیرت را کنار جاده و مسجد و شهر
 کودکان دست فروش را بر کدام کیفر گرفت
 نامداران دلیرت هر کجا گشتند شهید
 از کنار آسمانت هر شبی اختر گرفت
 صحن باغ آذین داشت از پرتو رخسارشان

آن که بود، کز بزم ما این ساز و این ساغر گرفت
گفت پیغمبر که با همسایه دایم سایه باش
ای وطن همسایه دست خیر بگذاشت، شر گرفت
همتی ای مردمان سلحشور باوفا
جنبشی باید که ملک در قوغ آتش درگرفت
ای «حبیب» چندان چه گویی وصف آن برهان دین
دست ربّانی ز نزد ما چنین گوهر گرفت

۲۷

غرور سبز سپیدار

محمد شریح شیون



غرور سبز سپیدار انقلاب شکست
 و روی شانه پامیر آفتاب شکست
 دگر به هیچ پرنده نمانده جای نشست
 که زیر پای امیدش سر طناب شکست
 و دور پای کشید از همه ادامه خویش
 دودست موج به هم خورد و قلب آب شکست
 عصا کجاست؟ که این گونه سیل توفانی است
 بگو چرا؟ به گلوی شما جواب شکست
 فضا به وسعت میل تفنگ شده است
 که خواست پر بزند شهپر عقاب شکست
 چه انفجار که دستان آسمان لرزید
 و روی شانه پامیر آفتاب شکست

٢٨
شانہ تکلیف
نور محمد نور نیا



شکست شاخ درختان سبز این سوها
 شبی که باد به هم زد شکوه شب‌بوها
 ز بار و برگ، گران است شانهٔ تکلیف
 خوشا به حال سپیدارها و ناجوها
 ز شام ده‌کده‌ام ماه را ربودند و
 به ابرهای خشن بسته‌اند تابوها
 ستاره رفت، سیاهی رسید، ماه شکست
 چگونه خواب و خموشید، های ترسوها!
 کجاست کفش و کلاه‌هم، کجاست و پا سرم
 لگام رخس را تا کجا برند اوها؟

۲۹

رهبر خلیق

مریم رسولی از ولایت پروان



ای شهریار ملک دلیران آسیا
 آزادگی به نام تو ماناست مرحبا
 سرنامه ستوده ملت تو بودی ای
 سرکرده شرافت و آزادگی به ما
 ای سرور دلاور، ای رهبر خلیق
 ای آفتاب باور و ای بنده خدا
 کوشنده در قیام دلیران سرزمین
 آزاده از هجوم خیثان بی حیا
 وابستگان پست پی مرگت آمدند
 در پیشرو نهاده به تو دام صد جفا
 دشمن کلید خانه ما دست خود گرفت
 در شام گه درآمد و بگرفت نخبه‌ها
 از کف چو رفت رهبر و فرمانده بزرگ
 دیو آمد و برآمده در پشت بام‌ها
 در جاده‌ها و کوچه ما جز سکوت نیست
 مردم به دام دشمن و این انتحارها
 باری به پاس خون شهیدان این دیار
 دستی به هم دهیم و ببندیم مرزها
 هر کو به نام حق بدهد سر، ستوده باد!
 جاوید باد نام شهیدان آریا!

۳۰

سفرنامہ شہادت

سید محمد مستقیم



چه مبارک سفری؟!
 سفری در ره عشق!
 سفری جانب دوست
 شام پرواز به سرمنزل مقصود خیال
 پر گشودن به تمنای وصال
 و نسیمی که در آن شام پیام از سفر نور آورد
 به بهشت ابدی خواند سفرنامهٔ سرقافله را
 مرگ یک جامعه را

عرشیان بگریستند
 قلب آکنده ز درد و اندوه
 قدسیان کوچیدند
 و ملایک همه با آه حزین، رخت سفر سوی زمین بر بستند
 پای پرآبله و اندوهگین
 تا

سفر رهبر یک ملت را
 مرگ اسطورهٔ یک ملت را
 به عزابنشینند
 و تماشاگر آبستن فریاد به گهوارهٔ گیتی باشند

سوگواران ز گلوهای پر از غصه صدا سر دادند:
 که مرگ کرهٔ خاکی ترکید
 یا که خورشید فرو مرد و سیه شد مهتاب
 رفت از محمل واماندهٔ ما
 سرور قافله و پیک حق و نور شهاب

زندگی یک سفر است
سفر پر خم و پیچ
ره مقصود پر از واهمه و ناهموار
و نهایت پر خار
جز به پرواز به آن قله دیگر راهی نیست.

۳۱

رهبر!

محبوب الله حضرت

بهارک _ بدخشان

۱۳۹۱ هـ ش



تو رفتی و غمت در هر دل پیداست، ای رهبر!
کنون این کشتی ما غرق توفان هاست، ای رهبر!
فلک جایش به ماتم داد و خورشید از فضا گم شد
سیه شب‌های ما را چون شب یلداست، ای رهبر!
شفق کم‌نور گشت و خشک شد باریدن باران
چنان توفان در آگین در غوغاست، ای رهبر!
کجایی ای بهار صبح آزادی که این گلشن
ز هجرت داغ بر دل لاله در صحراست، ای رهبر!
مگم دلگیری از یاران که خفتی این قدر بسیار
نمی‌آبی که ملت، بی‌سر و تنه‌است، ای رهبر!
بدخشانم ز فقدانت به یک مخروبه می‌ماند
که هرچند عزت و شأن تو پابرجاست، ای رهبر!
سیاهی شب ترا کم کرده در یک کوچه خلوت
که بی‌اندازه خاموشی حکم فرماست، ای رهبر!

بخشیده شده به روح رهبر شهید، حضرت استاد!

صدیقی لعلزاد

فیض آباد _ بدخشان



بادی از حادثه پیچید، دل انسان بشکست
کاجی از جنگل پربار خراسان بشکست

از دحام نفس مردم در جاده بریخت
شهر از جُرمه لرزید و خیابان بشکست

آن نگین که بر انگشتر ایمان می ریخت
ناگه افتاده و از دست سلیمان بشکست

لرزه بر دامن پامیر و هریوا زده بود
خون شد لعل دل و کوه بدخشان بشکست

ما گریستیم و جهانی که زما بود گریست
بعد هم سلسله‌ها سلسله‌باران بشکست

همه یخ‌بسته‌اندوه؛ چه شرق است و شمال
شمس، خورشید به سرمای زمستان بشکست

بعد تو قصه‌یاران و خراسان کم شد
گاه یاران بشکست، گاه خراسان بشکست

مرثیه‌ای به مناسبت شهادت رهبر شهید جهاد و مقاومت،

استاد برهان الدین ربانی.

محمد صائبی کلکانی



قهرمانِ قهرمانانِ رخت بست
 اوستادِ اوستادانِ رخت بست
 نالهٔ هم‌سنگرانِش تا سماء
 شد بلند چون یار یارانِ رخت بست
 قاعد این سرزمینِ مردخیز
 از میانِ دوستدارانِ رخت بست
 بود حضورش مایهٔ صلح و صفا
 که هکشانِ ملکِ افغانِ رخت بست
 مردِ علم و دانش و مردِ قلم
 مردِ صلح، مردِ میدانِ رخت بست
 آسمانِ تعطیل و دنیا داغدار
 دیده‌ها خون‌بار و سلطانِ رخت بست
 نالهٔ افغانِ یارانِ تا به مصر
 یوسفِ محبوبِ کنعانِ رخت بست
 رهبرِ محبوب و قلبِ مملکت
 از صفوفِ هم‌قطارانِ رخت بست
 رهنما و منجیِ عصرِ نوین
 عاملِ قرآنِ یزدانِ رخت بست
 پیرِ دلسوز و شهیدِ راهِ صلح
 آنِ انیسِ بی‌نویانِ رخت بست
 رهنما و مرشدِ مردانِ حق
 مقتدا و شیخِ دورانِ رخت بست
 آنِ علمبردارِ توحید و جهاد
 با جهانِ پر ز آرمانِ رخت بست

این جهان از هجر او ماتم سراسر است
سینه‌ها پر داغ و جانان رخت بست
باغ و بوستان وطن از هجر او
شد خزان و فصل خندان رخت بست
«صائبی» از هجر استاد فقید
سر به صحرا زد که جانان رخت بست

۳۴

به مناسبت نهمین سال یاد رهبر شهید
بدخش افضلی



ای رهبر جهاد ای روح جاویدان
 سرخیل سربلند فرزانهٔ زمان
 آزادی ز تو آموخت ملت
 ای قائد بزرگ و سردار مهربان
 پامیر از تو یافت شکوه و جلال را
 ای قلب استوار در سینهٔ زمان
 سردار قافله در کاروان عشق
 هم رهنمای راه از پیر و از جوان
 رفتی و ملت از درد بی کسی
 فریاد می‌زند بر چرخ آسمان
 رفتی و قایدا همه بی سپر شده
 کس نیست بشنود از درد و از فغان
 در علم و در تفهم استاد بی‌بدیل
 بودی و کس نکرد انکار این بیان
 شب با خدا و روز با خلق هم‌کلام
 این خصلت بزرگ از توسل در جهان
 رحمت نثار باد بر روح روشنت
 سردار سرفراز استاد خوش‌بیان

۳۵

درس ایثار و عشق

مجید مخلص

شهرستان جرم _ بدخشان

۱۳۹۳ هـ ش



مردی که سال‌ها به رهش امتداد داد
 درس ایثار و عشق به هر فرد یاد داد
 علامه در علوم و دلاور به روز جنگ
 در راه صلح و باهمی سر را به باد داد
 ای آنکه بود مراقب احوال این وطن
 قوی برای مردم با اعتماد داد
 از لابه‌لای جنبش توفان شرق و غرب
 بیرون شد و به مآوتو طرح نهاد داد
 بهر نجات مردم مظلوم و دردمند
 سر برکشید و نعره‌ای از عدل و داد داد
 بلخ و تخار و کابل و پروان را به هم
 در محور کلام خدا اتحاد داد
 این ملت غیور که از هم گسسته بود
 با اهتزاز پرچم سبز انجماد^۱ داد
 بعداً برای عزّت و ناموس این وطن
 مردانه سر کشید و حکم جهاد داد
 آن شهسوار پردل رخش مُقاومت
 خود رفت و درس و مکتب خود را به یاد داد
 در مکتب شجاعت میدان کربلا
 درسی برای لشکر این زیاد داد
 مخلص به آه و ناله و شیون به سوگ وی
 شعری سرود و با او سر انقیاد داد

۱. منظور از انجماد اینجا همبستگی است. «مرکز تدوین»

۳۶

سپه سالار صلح

عبدالحمید اوډ، مرکز تدوین

۲۹ میزان ۱۳۹۹ هـ ش

کابل _ افغانستان



ای عزیزان شاه خوبان از خراسان رفت و رفت
 شهسوار عرصه صلح از بدخشان رفت و رفت
 نورتابانش به عالم پرتوافشانی نمود
 پیشوای اهل ایمان از «تبستان»^۱ رفت و رفت
 من چه گویم در خصوص آن سپهسالار صلح
 آفتاب بس درخشان از گلستان رفت و رفت
 مرشد روشن ضمیر و رهبر والا مقام
 باکمال مجد و عزّت سوی یزدان رفت و رفت
 نردبان فکر او گیرم برابیم در افق
 آه ای یاران! بگویم جان ز جانان رفت و رفت
 رادمردی از تبار غیرت و علم و خرد
 عندلیب خوش نوا از باغ و بوستان رفت و رفت
 آن ستیغ علم و دانش باکمال معرفت
 صد هزاران حسرتا سرخیل دوران رفت و رفت
 نام او چون بر زبان آرم بریزم اشک غم
 دین مدار و عالم و عابد ز دامان رفت و رفت
 آن مجاهد، آن سپهسالار، آن مصلح، دریغ
 بادل بشکسته می خواهیم خدایا روش و شب
 دشمنانش خوار بادا، نور چشمان رفت و رفت
 صد دریغا! رهرو راه رسولان رفت و رفت
 سرخرو دارش خدایا در سرای آخرت
 اختر رخشنده از ملک دلیران رفت و رفت

۱. خانه و کاشانه. «مرکز تدوین»

بادل بشکسته می‌خواهم زتوای ذات حق
دشمن سفاک او در نار سوزان رفت و رفت
کن نصیبش ای خدایا! حور و غلمان در بهشت
آن نماد معرفت از خاک افغان رفت و رفت
خوش به حال آن کسی با نور ایمان زین جهان
سوی اصل جای خود، خوشنود و خندان رفت و رفت

۳۷

جامهٔ خونین
مهران یوسفی



هم‌چو تو پیری نیامد تا گل افشانی کند
هیچ پیری مثل تو با جامهٔ خونین نرفت

۳۸

شهید صلح و آشتی

حمدالله عمری

فیض آباد _ بدخشان



رهبر و هم رهنمای ملت افغان برفت
 قهرمان صلح و آشتی، مرد باایمان برفت
 آن ابرمرد جهاد و حامی قرآن پاک
 رهبر پرافتخار کشور دلیران برفت
 استاد مدرسه، هم غازی روز نبرد
 ترک هم‌زمان نمود، جانب یزدان برفت
 شد «شهید صلح و آشتی»، رهنما و رهبرم
 صد دریغ «برهان دین» از کشور شیران برفت
 کوه و دشت میهنم اکنون باید خون گریست
 آن هُمای بخت و طالع، از سرمایان برفت
 ذره‌ذره آب‌وخاک این وطن در ماتم است
 رهبر آزادی خواهی مردم مسلمان برفت
 از برای صلح و آشتی و رفاه کشورش
 جان خود نثار کرد و جانب جانان برفت
 جانب خُلد برین بشتافت و با خورش نوشت
 باوفا بر عهد و پیمان، پیش هم‌زمان برفت
 عمری وصف نکوی او نگنجد در قلم
 اختر تابان ز روی کشور افغان برفت

۳۹

رهبر دل‌ها و شهید راه صلح

مولوی حفیظ اللہ زاہدی

خواہان _ بدخشان

۱۴۰۰/۴/۲ هـ ش



ای شهید راه صلح ای باوقار
 نام نیکت شهرهٔ عصر و دیار
 گام تو بود چون متین و استوار
 در صف آن رادمردان دیار
 عزم تو بشکست تخت و تاج روس
 سرنگون گشت و ذلیل و تار و مار
 بود حرفت پر ز مهر و مستدل
 رهبر دل‌ها و فرد غمگسار
 منهجت تابان و نامت جاویدان
 ای زعیم بی‌نظیر و پخته کار
 ای شهید استاد ای مرد قلم
 در ره صلح جان خود کردی نثار
 جایگاه دشمنت بیس‌القرار
 شادباد روح تو در دارالقرار
 «زاهدی» خورشید نورش مستنیر
 ضعف خفاش است در دید نه‌هار

۴۰

امروز خورشیدِ مرا در خاک پنهان می کنند
عبدالقیوم ملکزاد



ای وای! خورشید مرا در خاک پنهان می کنند
 امروز خورشید مرا در خاک پنهان می کنند
 بنگر به مرگِ سرخ او چون آه و افغان می کنند
 مرد و زنِ این سرزمین با اشک و فریاد و این
 با قطره قطره خون او تجدید پیمان می کنند
 مرد فرشته خوی ما کشتند و اکنون عالمی
 لعنت برای قاتل آن هم دست شیطان می کنند
 آه ای پدر! ای مهربان! رفتی، پریشان حال ها
 خاک مصیبت دم به دم بر فرق پاشان می کنند
 معلوم نبود بیتو چون آینده ما می شود
 این گونه پرسش جملگی با چشم گریان می کنند
 بودی عزیز مؤمنان گر بگذرد قری قرن
 بوسیدن خاک کف پای تو آرمان می کنند
 رفتی و بادا مطمئن آنان که بر جامانده اند
 در راه اهداف تو جان از شوق قربان می کنند
 هر جا دعای مغفرت در حق سردار من، آن
 برهان دین، برهان حق، برهان ایمان می کنند

۴۱

سوگ بزرگ
جلال فرهیخته



رفتی و نشست در عزای تو همه
خونابه گریست از برای تو همه
دنیا نگریسته چنین، جز به حسین
عالم شده باز کربلای همه

هجر تو به دل نهاد غم بر سر غم
از دیده ما سرشک خون شد بَمِیم
اندوه تو در قلوب ما جاوید است
زخم دل ما نمی پذیرد مرهم

این سوگ، نه؛ این قیامتِ اندوه است
دردی است که حجم آن هزاران کوه است
ژرفای عزای ماست اقیانوسی
در پهنه خود چو جنگلی انبوه است

۴۲

شهید لوای خدا استاد
دکتر شمس الحق آریانفر



درود و تحیات و دعا استاد
 حضور جناب شما استاد
 یقین جاگرفتی بهشت برین
 زمین را برین مقتدا استاد
 فروریزد اینجا الطاف حق
 شهید لوای خدا استاد
 غمینم غمینم غمین
 نپرسی باری چرا استاد
 به هر گام هدیه شهیدی دریغ
 بلا ریخت بلا ریخت بلا استاد
 به یمن اجانب یکی نامور
 دیگر رفت تا ناکجا استاد
 یکی خواند آیات رحمان نگون
 از آن‌ها که یاد دادید شما استاد
 ره و رسم یاری شکسته نگر
 ز ابلیس خواهند شفا استاد
 چه زیبا بیالود اسلام دریغ
 همه نارواها روا استاد
 عقابان و شیران شکسته پرند
 وطن غرق رنگ و دغا استاد
 ز تو روشنی فصل جهاد
 و تابنده صلح و صفا استاد
 ذلالت نشانیم یکسر همه
 ضالالت به دوشیم ما استاد
 ندایی برون ده از قعر جان
 نگردند یکسر سیا استاد

فرویند در ب مذلّت بس است
که راهی است بر قهقرا استاد
صدایت شمیم بهشت آورد
نفاق افکنان را عزا استاد
هنوز هست مردانِ راحت نگر
که گیرند کرج و لوا استاد
یلانِ مقاوم و مردِ جهاد
زمین را ببخشد ضیا استاد
شکوهنده باد راه و آمال تو
و بارانِ رحمت بر شما استاد

۴۳

استاد ما

نجیب بارور



از قامتِ علم و یقین، شمشاد ما بودی
 ای حرف حق در گوش باطل، داد ما بودی
 از صخرهٔ پامیر تا کوه‌های هندوکش
 نطق جسارت در لبِ فریاد ما بودی
 در بیستون ظلم و استبداد و استعمار
 هم تیشهٔ تاریخ و هم فرهاد ما بودی
 هر جا که از فرزاندگی حرفی میان آمد
 شیرین‌تر از هر خاطری در یاد ما بودی
 ای بازوی اندیشهٔ اصل خردمندی
 در شانه‌های پرچم آزاد ما بودی
 امروز نی دیوار دارد، نی دَری بسته
 همچون پدر بر خانهٔ آباد ما بودی
 در عرصهٔ بیداد اگر چندآزمون دادیم
 استاد ما، استاد ما، استاد ما بودی

شهنامهٔ ایثار؛ به بهانهٔ هفتمین سالروز شهادت رهبر

عبدالصیر وثیق

۲۹ سنبلهٔ ۱۳۹۵ هـ ش

فیض آباد _ بدخشان



گرچه رفتی و غمت در دل مردم لبریز
 «سعدیا! مرد نکونام نمیرد هرگز»
 کوه در زیر قدم‌ها ت چنان می‌لرزید
 وقتی با دشمن آزادگی بودی به ستیز
 روح عصیانگر تو نبض زمان لرزانید
 کوچ کرد فصل زمستان و قشون پاییز
 کوهی از غیرت و شهنامه‌ای از ایثاری
 تنی از حوصله و صبر و شکیبایی نیز
 تو که شاهین غروری و عقاب البرز
 خصم در معرکه رزم تو دایم به گریز
 در فصاحت به خدا شهره عالم بودی
 تو که اسطوره بلخی و شکوه تبریز

نام تو سبزترین سرخط هر اخبار است
 هر کجا رزم تو در زمزمه اشعار است
 واقعاً نام تو در خاطره‌ها پابرجاست
 یک گلو وصف تو در حنجره‌ها پابرجاست
 تاریخ رزم تو را مشعله آزادی است
 طرح انسانی تو توسعه آبادی است
 قامت کاج بلندای هر بیشه بود
 کوهکن، یاد تو در خاطر هر تیشه بود
 خنده‌هایت به دل رود همیشه جاری است
 بازوهایت به خدا تکیه‌گهی عیاری است
 نام تو آبی‌ترین آیت مردان شرف

پرچمت، پرچم آزادی هر جان برکف
 متن ناخوانده تاریخ ابرمردانی
 تو که بارزترین قاعده دورانی
 تو به ما عزت و آزادی را بخشیدی
 واقعاً بار دیگر زندگی را بخشیدی
 طی کنیم در ره تو جاده بغرنج حیات
 تا بیاید به وطن قافله صلح و ثبات
 هر که رزمید سرافرازی هم آغوشش باد
 پرچم عزت و آزادی بر دوشش باد

۴۵

ای پیر!
فہیم فرند



کوه بعد از رفتنت ای پیر!
 از حضور مرد خالی شد
 خانقاه سنگی ای بانام فردوسی
 بی قلندر ماند
 کوه را باران بد بارید
 دفتر حماسه ما شست و شو گردید
 پختگی تبدیل خامی شد
 هرکسی کاو خوبتر بفروخت
 محترم گردید و نامی شد

رود دیگر با سپیداران
 قصه حماسه‌های دور را
 بس گفت
 باغبانی با غرض
 از سم
 باغ‌ها را آبیاری کرد
 فروردین پاییز شد از درد
 ریخت برگ و بار آزادی
 آب رنگ دیگری بگرفت
 آرزوها نان مزدوری
 آبرو آب غلامی شد
 هرکسی کاو خوبتر بفروخت
 محترم گردید و نامی شد

کشتزار زخم را هرروز
 دشنه ظالم گل نو کاشت
 عمر فصل خون دراز آمد
 شام غم در ناتمامی شد
 هرکسی کاو خوبتر بفروخت
 محترم گردید و نامی شد

طبله دجال در کوچه
 چاشت گه اندر صدا آمد
 پرده محجوب گان افتاد
 بر حیا بی احترامی شد
 هرکسی کاو خوبتر بفروخت
 محترم گردید و نامی شد

بر سر بازار حراجان
 جارچی هرروز
 می زند جار خراسان را
 مرد بی عشقی دهانش گوش
 می نهد بیع خراسان را
 رهبریت مرد
 روزگار بی زمامی شد
 هرکسی کاو خوبتر بفروخت
 محترم گردید و نامی شد

دفتر شهنامه ما در فراموشی است
 شاعری پر فند
 پشت وند
 پهلوی دروازه «انجوست» ایستاده

تا به نام پاک
ن والقلم
نانی به چنگ آرد
شعر هم در پای بیگانه
بهر شاعر التزامی شد
هرکسی کاو خوبتر بفروخت
محترم گردید و نامی شد

عشق بعد از رفتنت یا پیر
در درون سینه‌ها گندید
روح آزادی چو آبی گشت
در میان بوتلِ تبعید
عهد بعد از رفتنت یا پیر
در شکست و بی‌دوامی شد
هرکسی کاو خوبتر بفروخت
محترم گردید و نامی شد
هویت گم گشت
ملت ما بی‌اسامی شد.

۴۶

بعدِ تو هر چه درخت است، تنش بیمار است!

صدیقی لعلزاد

فیض آباد _ بدخشان



تو نبودی و در این ورطه نه تنها که درخت
جنگل خسته به تاراج تبر باقی بود
آسمان را شفقین شام وداع کرد و برفت
و سیه لکه رخسار قمر باقی بود

آسمان سینه صدپاره گزین می‌گرید
کوه‌ها رفته به آغوش زمین می‌گرید
نسل ماتم‌زده از دور، یقین می‌گرید
های نسل که در اندوه پدر باقی بود

۲۰۵

بعدِ تو ثانیه در ثانیه‌ها غم‌بار است
بعدِ تو هر چه درخت است تنش بیمار است
بعدِ تو خون سیاوش همه جا تکرار است
بعدِ تو رو جهان مثل سقر باقی بود

کوه البرز و دل شیر به غم خوکرده
جُلغر و دامن پامیر به غم خوکرده
فری فرمانده و شمشیر به غم خوکرده
همچنان دیده‌تر دیده‌تر باقی بود

سر بزن سنگر خون کاشته را باری بین
یا که هندوکش دل باخته را باری بین
مردمان تن و دل سوخته را باری بین
علم سوگ نگر، بار دگر باقی بود

سنگر از داغ تو در پهنهٔ خاور سرد است
 از بدخشان تو تا دامن خیبر سرد است
 نسل آزاد مُقاومت همه بی سر و سرد است
 توده‌هایی که به دنبال سفر باقی بود

هرچند ای کوه بلند روح شهامت رفتی
 هرچند ای قصهٔ حماسهٔ ملت رفتی
 لیک یاد تو در این خانهٔ آزادی و صلح
 مثل یک عادت بهبود نظر باقی بود

۴۷

ترانه‌ای در وصف استاد

عبدالصیر و ثیق

۱۳۹۵ هـ ش

فیض آباد _ بدخشان



رهبر من، به خدا قصه خوبی‌ها بود
 مرد نیکو سیر و شهره‌ای از دنیا بود
 او به دل عشق و به لب داشت پیام از صلح
 طالب وحدت و هم‌بستگی دل‌ها بود
 رادمردی که نظیرش نبود در تاریخ
 مرد اندیشه و اعجاز‌گر والا بود
 الگویی از ادب و دانش و تقوی و خرد
 او سراسر به خدا دقتی از معنا بود
 قله‌ای از شرف و عزّت و ایثار و غرور
 مرد اندیشه و روشن‌گری هم‌تا بود
 سمبول صلح و صفا بود نماد وحدت
 کوهی از حوصله و همتی از دنیا بود
 او برای وطن و عزّت و آزادی ما
 صخره در صخره ستیزنده و پابرجا بود
 همچو خورشید درخشان به دل معرکه‌ها
 همتش بدرقه نسل ره فردا بود

۴۸

مرد الحادشکن

حضرت الله جویا

فاریاب، ۱۳۹۴ هـ ش



مرد شجاع و رستمِ دوران، ربّانی بود
 فرزند پاسدارِ خراسان، ربّانی بود
 در عدل و داد عمر ثانی بخواندمش
 داروی درد، بهر ضعیفان، ربّانی بود
 زنجیرِ غلامان، بشکست با ندای حق
 شیوای شرق و مردِ سخن‌دان، ربّانی بود
 قرآن‌پژوه و عالمِ ورزیدهٔ زمان
 مرد عمل، صلابتِ دوران، ربّانی بود
 آنکو شکست، پیکرِ طاغوت و روس را
 انموذج نبرد به میدان، ربّانی بود
 منصوروار خنده‌کنان، جان به حق سپرد
 اشعهٔ تابندهٔ خورشیدِ ایمان، ربّانی بود

۴۹

استاد!

عبدالصير وثيق

۲۹ سنبلہ ۱۳۹۷ هـ ش

فيض آباد _ بدخشان



استاد! دچار حادثه بسیار گشته ایم
 قربانی دسیسه اغیار گشته ایم
 از ناجوانمردی دوستان خودفروش
 مغلوب خشم دشمن مکار گشته ایم
 دیوارهای محکم باور شکسته شد
 درگیر خویش بوده و بیمار گشته ایم
 پایان نیافت تیره شبی سرنوشت ما
 دیری اسیر شام دل آزار گشته ایم
 ماییم و کوله بار و همین شور و زار درد
 آماج خشم آتش رگبار گشته ایم
 در امتداد جاده بن بست زندگی
 هرروز میان حادثه تکرار گشته ایم

استاد! «اجازه است؟ کمی درد دل کنیم؟»
 تا هرچه آمد بر سر این آب و گل کنم
 دارم شکایتی به تو روبه رو کنم
 تا ماجرای زندگی را بازگو کنم
 با رفتنت ز کشور ما اتحاد رفت
 یکرنگی و برادری و اعتماد رفت
 پس از تو ما شکسته و ناتوان شدیم
 ابزار دست فتنه گران زمان شدیم
 این همراهان ز راه شما دورگشته اند
 از چشم‌ها فتاده و منفور گشته اند

این‌ها شکوه سبز بیانت فروختند
 حتی که افتخار و نشانت فروختند
 کاری که کرده‌اند همین پیروان دین
 جای سوال نیست ز ترسا و ملحدین
 ما را به نام جنگ، به کشتار می‌برند
 منصوروار بر سر هر دار می‌برند
 دیگر امیدی نیست رهایی ز منجلاب
 از تنگنای سرنوشت تلخ انقلاب
 با رفتنت ز کشور ما شورو مستی رفت
 گویا نشاط زندگی و رنگ هستی رفت
 استاد فضای زندگی سرد گشته است
 سر تا به پای باغ پر از درد گشته است
 زیبایی‌های جنگل و دریا نمانده است
 حتی دیگر طراوت گل‌ها نمانده است
 دیگر کجاست همت شیران این وطن؟
 آزادی و غیرت مردان کوه‌کن
 دیگر نمانده حوصله‌ای تا تیر سر کنیم
 نابود دشمنان ز هر بوم و برکنیم
 زیرا غرور ملی ما را شکسته‌اند
 انگیزه‌های شور و نوا را شکسته‌اند
 این‌ها نه ما؛ بلکه وطن را فروختند
 حتی شهید و گور و کفن را فروختند

پایان

